

سراغ تعدادی از ایرانیان مقیم اروپا رفته ایم تا لحظه شنیدن خبر شهادت سردار سلیمانی را برایمان روایت کنند

## ژانویه غمگین ۲۰۲۰



فیلم سینمایی «از کرخه تا راین» را یادتان هست؟ آنجا که سعید داستان روبه روی چندین صفحه نمایش نشسته است و برای اولین بار صحنه‌هایی از تشییع پیکر امام خمینی (ره) را مقابل چشمانش می‌بیند. این سکانس شرح خلاصه‌ای از زندگی من و امثال من است. مایی که کیلومترها دور از وطن مقابل نمایشگرها، خبرهای تلخ و شیرین روزگار را به نظاره می‌نشینیم. ژانویه سال ۲۰۲۰ میلادی بود. روزهای آغازین شروع سالی جدید که خبری دردناک به دنیا مخابره شد. خبری همراه با اشک‌های جانسوز پیاپی ... آنچه می‌خوانید روایت آدم‌هایی است که آن روزهای سخت را خارج از ایران سپری کردند. روایتی از مصیبت‌زدگان در غربت ...



فائزه آشتیانی

خبرنگار قفسه کتاب  
در پاریس

## دوست می‌دارم، هرآن‌که دوست می‌دارد تو را ...

پاریس/فرانسه

من آن شب جمعه تا ساعت یک نیمه شب بیدار بودم اما متوجه خبر نشدم. صبح که برای نماز بیدار شده بودم طبق معمول سری به پیام‌های تلفن‌هایم زدم. اخبار ضد و نقیض بود. حدود ۸ صبح به وقت ایران بود که متوجه شدم قطعیت پیدا کرده است و آن اتفاق واقعاً رخ داده ... اصلاً برابرم باورکردنی نبود. همان لحظه زنگ‌زد به یکی از اساتیدم در تهران. حاج آقای روحانی که ما از محضرشان استفاده می‌کنیم. ایشان مطلع نبودند و با شنیدن خبر از من خیلی منقلب شدند. آن روز دائم اخبار ایران و فرانسه را دنبال می‌کردم. خوشبختانه هنوز این‌طور نبود که نام بردن از شهید یا انتشار تصاویرشان ممنوعیت داشته باشد. هرکس در این رابطه حرفی می‌زد. شهادت سردار باعث شد شناختن نسبت به حلقه اطرافیانم بیشتر شود. خیلی‌ها را شناختم. نکته جالب توجه برای من تحول بنیادین برخی دوستانم بعد از آن حادثه بود. تغییر نوع نگاه‌شان نسبت به نظام، انقلاب و ایران. خصوصاً بعد از انتشار وصیت‌نامه و انتظاراتی که از ما مطرح کردند ...

## پرندۀ بدرقه شد، چه روز شوم فجیعی ...

پاریس/فرانسه

صبح که خبر را دیدم خانه بودم. اصلاً دلم نمی‌خواست باور کنم چه اتفاقی افتاده است. از خانه آدمم بیرون و همسایه فرانسویم را دیدم. «سردار سلیمانی را ترور کردند به دستور مستقیم ترامپ!» این اولین جمله‌ای بود که به من گفت. بعد ادامه داد که او را نمی‌شناخته است و همسرش گفته ایشان از شخصیت‌های مهم کشور ایران بودند و این ترور یک اتفاق خیلی مهم است ... قضیه برایم خیلی سنگین بود اما همچنان مثل کسی بودم که باور نکرده. من آن روز باید به فرودگاه می‌رفتم، برای استقبال یکی از دوستانم که از ایران می‌آمد. حالم دست خودم نبود. غم بزرگی روی سینه‌ام نشسته بود که تاب تحمل کردنش را نداشتم. یک ساعت ونیم مسیر فرودگاه را به دیدن و خواندن پیام‌ها و فیلم‌هایی گذراندم که بی‌وقفه برایم ارسال می‌شد. تمام طول مسیر در مترو و اتوبوس اشک‌هایم بی‌امان می‌بارید. در فرودگاه برخی دوستان دیگر را هم دیدم. جو بسیار سنگینی حاکم بود. دوستم که بعد از شش ساعت پرواز رسیده بود از ماجرا اطلاعی نداشت. به او گفتم و این بار با هم شروع به گریه کردیم. بچه‌ها هم هرکدام در گوشه‌ای یکدیگر را در آغوش کشیده بودند و گریه می‌کردند ...

## سوی تو می‌دوند هان، ای تو همیشه در میان ...

رن/فرانسه

امتحانات ترم دانشگاه شروع شده بود. هر روز از صبح زود تا دیروقت روی پروژه‌های دانشگاه کار می‌کردم. هر عامل حواس‌پرتی را حذف کرده بودم و سراغ شبکه‌های اجتماعی نمی‌رفتم. نماز صبح شده بود. بین خواب و بیداری بودم که صدای همسرم هوشیارم کرد با صدایی که توام

با حیرت و حزن بود. بی مقدمه گفت: «بلند شو، بلند شو که دنیا به هم ریخته» به محض شنیدن این جمله در صدم ثانیه هزاران احتمال در ذهنم بالا و پایین شد. ناخواسته دستم به سمت گوشی رفت. همان اولین پیام کافی بود. سردار قاسم سلیمانی ... دنیا روی سرم خراب شد. هیچ نگفتم. اما تمام وجودم بی‌قرار شد. حیرت‌زده بلند شدم. نماز را که خواندم قرآن برداشتم. نیت از قلمب گذشت و بازش کردم. آیات عظیمی آمد. قلمب قوت گرفت اما همچنان بی‌قرار و ناآرام بودم. دوست داشتم همه چیز را تعطیل کنم، سیاه پوشم و عزاداری کنم. نمی‌شد، حس مسؤولیت داشتم تا کاری که به عهده دارم به پایان برسانم. روز امتحانم مصادف شد با نماز خواندن بر پیکر حاج قاسم. با خودم گفتم حتی فیلم‌هایش را نمی‌بینم. باید صبری کنم. به وقتش آن همه فیلم و تصویر که برای خودم ذخیره کرده‌ام را خواهم دید. با بغض در گلو در حال خوردن صبحانه بودم که همسرم بی‌خبر از حال درونی من برنامه زنده را روشن کرد. رهبری شروع به نماز خواندن کردند. آن لرزش صدا، آن بغض، آن اشک‌ها، دیگر هیچ چیز در تسلط من نبود. گلوله‌های پرحرارت اشک از چشمانم نه این‌که بغلتد آشکارا بیرون می‌پاشید روی میز، در جای صبحانه، روی نان ... داشتم می‌مردم اما با صبر خودم را قوی نگه داشتم. با همان حال آماده شدم و سر جلسه رفتم. به محض برگشتن به خانه عزاداری تک‌نفره‌ام را شروع کردم. شاید من هم مامور بودم تنها گریه کنم. دیگر حتی نیازی به پیام‌رسانی من نبود. همه بی‌قرار بودند. هر سمت دنیا خبری بود. حتی تلویزیون فرانسه مستند حاج قاسم پخش می‌کرد. به صورت زنده بخشی از تشییع باشکوه ایشان را نشان می‌داد و از داستان حضور ایشان در جنگ تحمیلی تا به امروز را روایت می‌کرد. حس می‌کردی دیگر این دنیا، دنیای سابق نخواهد شد. سرکرده شیطان آشکارا سر حق را بریده بود و به آن افتخار هم کرده بود ...

## بگذار سر به سینه من تا که بشنوی، آهنگ

اشتیاق دلی دردمند را ...

پیزا/ایتالیا

یادآوری آن روزها برایم سنگین و غمبار است. من خبر شهادت را در تلگرام دیدم. صبح برای نماز بیدار شده بودم که با آن خبر مواجه شدم. باور نمی‌کردم. گفتم حتماً اشتباهی شده. کم‌کم عکس‌ها و پیام‌ها زیاد شد. پیام رهبری و آن دست با انگشت ... چاره‌ای نبود باید قبول می‌کردم. بدمن شروع به رعشه کرد. بی‌اختیار می‌لرزیدم. نماز را با همان حال خواندم. تا نزدیک ظهر که یکی از دوستانم را دیدم دچار بهت و حیرت بودم. او از دوستان ایرانی من بود که با هم همسایه بودیم. رمقی برای صحبت نداشتم. دیدار ما در سکوت گذشت. متأسفانه ما از شهرهای بزرگ دور بودیم و امکانش را نداشتم در مراسم‌های بزرگداشتی که برگزار کردند شرکت کنیم. آنجا فقط ما سه نفر ایرانی بودیم که حس و حال مشابهی هم داشتیم. بعدها شنیدم در شهرهای دیگر مثل رم و میلان بعضی گروه‌های ضد جنگ و ضدامپریالیست بنرها و تابلوهایی برای حمایت از سردار نصب کرده بودند. تا هفته‌ها آن حس

تلخ همراه من بود حتی هنوز هم بعد گذشت دو سال. او با رفتنش تا همیشه تکه‌ای از جان ما را هم با خودش برد ...

## مونسی نیست مرا بعد سفر کردن تو ...

لندن/انگلیس

سوم ژانویه اولین روزی بود که رسیده بودم لندن. برای تعطیلات و دیدار با اقوام به آنجا سفر کرده بودم. خیلی خوب یادم هست که خبر از روی بیلوردی در متروی اصلی لندن دیدم. تیرتی از مجله نیویورک تایمز که با فونت بزرگ نوشته شده بود «ژنرال سلیمانی با پهپاد آمریکاکشته شد ...» باورم نشد. فکر کردم کاریکاتور است یا برای جلب توجه این‌طور نوشته شده. با برادرم تماس گرفتم و خبرگزاری‌ها را بررسی کردم. مگر می‌شود یک مقام بلندپایه ایرانی را با چنین وضعی ترور کنند؟ نگران بودم نکنند جنگ شود. ناراحتی از به شهادت رساندن سردار یک طرف، استرس تبعات این اتفاق از طرف دیگر. نگران خانواده‌ام در ایران بودم. تا دو شب نتوانستم بخوابم. خیلی از این اتفاق متأثر بودم و سفرم به‌طور کامل به هم ریخت ...

## مرا امید وصال تو زنده می‌دارد ...

فربورگ/سوئیس

چند واژه به شما می‌گویم: غربت، خانه‌خالی، تنهایی، زمستان، استرس گذران روزهای پایانی ۹ ماه دوری از همسر عقد کرده، پروژه‌های عقب مانده، حوالی صبح، نزدیک اذان، در دل شب و سکوت ... دو ساعت ونیم عقب‌تر از ساعت ایران، یعنی حدود ۸ صبح گوشی را روشن کردم. طبق عادت معمول شروع کردم به باز کردن پیام‌رسان‌ها، شماره جلوی آیکون‌ها نشان‌دهنده سیل عظیمی از خبرها بود. این‌جور مواقع نیم‌نگاهی به پیام‌های شخصی و خانوادگی می‌اندازی که خدای نکرده اتفاقی برای آنها نیفتاده باشد. خبری نبود ... خبر اصلی جای دیگری بود. حیرت‌زده شدم. مگر می‌شود؟ در قرن ۲۱؟ حتماً شایعه است. زمان می‌گذشت. هوا سردتر می‌شد و حقیقت فاش‌تر. وقتی از فاجعه مطمئن شدم مدام و بی‌اختیار اشک می‌ریختم. کاش من هم بین مردم بودم، این‌طور لا اقل غمش تقسیم می‌شد. قاب تلویزیون تنها راه همراهی من بود. آنجا نبودم ولی عظمت تشییع را کاملاً حس می‌کردم. مشابهنش را در طول عمرم ندیده بودم. گریه رهبری در قافیه نماز میت هم گواه بر از دست دادن مرد بزرگی بود. انگار از آن به بعد نتوانستم خانواده‌ای اینجا تشکیل دهم. از همه کسانی که تصویر حساب‌های شخصی‌شان عکسی از سردار بود. در توضیح این اتفاق غم‌انگیز به خارجی‌ها فقط می‌گفتم که ما بزرگ‌ترین و پیشروترین ژنرال میدان را از دست دادیم. غمی که هنوز در قلب ما تازه است نفرت و بغض و کینه را نسبت به استکبار بیشتر کرد، خیلی بیشتر از قبل ...